

معمای انگلس ۱۸۹۵

سعید رهنما



بازخوانی جنبش‌های فرمیستی سوسیالیستی (۲)



بخش اول: رفرمیسم؛ پیش فرض‌ها و واقعیت‌ها

۱- پایه‌گذاران رفرمیسم^۱

۱-۲: خوانشی از انگلس ۱۸۹۵

انگلس در اواخر عمر انتقادهایی به دیدگاه‌های خود و مارکس در ارتباط با انقلاب‌های دوران خودشان مطرح کرده بود که طبعاً مورد استقبال برنشتاین و دیگر رفرمیست‌ها قرار گرفت. او در ۱۸۹۵ سه مقاله از مارکس در مورد انقلاب ۱۸۴۸ را همراه با یک مقاله که خود مشترکاً با مارکس در این باره نوشته بود، به صورت کتابی تحت عنوان *مبارزات طبقاتی در فرانسه*، با مقدمه‌ی مفصلی به قلم خودش، تهیه کرد. از آن زمان تا حال حاضر جنجال‌های زیادی حول این مقدمه‌ی انگلس در جریان بوده است. پاره‌ای انگلس را به تجدیدنظرطلبی متهم کرده‌اند، پاره‌ای هیچ تفاوتی میان مواضع طرح‌شده در این مقدمه و نوشته‌های قبلی انگلس نمی‌بینند، و عده‌ای هم به نوعی در اصالت آن شک می‌کنند و آن را نتیجه‌ی توطئه‌ها و دست‌کاری‌های رهبران حزب سوسیال‌دموکرات آلمان می‌دانند. در پایان این مطلب به پاره‌ای از این نظرات اشاره خواهیم کرد. واقعیت این بود که کمیته‌ی اجرایی حزب سوسیال‌دموکرات آلمان از انگلس درخواست کرده بود که چون لایحه‌ی «ضد کودتا»، که ادامه‌ی قانون ضد سوسیالیستی بود، در رایش‌تاک تحت بررسی است، بهتر است که در متن مقدمه لحن محتاطانه‌تری به کار گیرد. (قانون ضد سوسیالیستی به علت وحشت دولت آلمان از سوسیالیست‌ها از سال ۱۸۷۸ تا ۱۸۸۸ به جامعه تحمیل شده بود) انگلس که خود در

^۱ برای قسمت اول از بخش اول نگاه کنید به

<https://pecritique.com/۲۰۱۹/۰۵/۱۱>/بازخوانی-جنبش-%۸۰-%۸۰-%۸۰E۲-های-رفرمیستی-

انگلستان بود، ضمن اعتراض به عدم قاطعیت رفقای آلمانی، با درک موقعیت آن‌ها، درخواست‌شان را پذیرفت و تغییرات مختصری در متن داد.

در مارس ۱۸۹۵، نشریه‌ی به پیش (Vorwärts)، ارگان رسمی حزب سوسیال دموکرات آلمان، به سردبیری ویلهلم لیبکنخت خلاصه‌ای از این مقدمه را (بدون اطلاع و اجازه‌ی انگلس) تحت عنوان «چه‌گونه انقلاب کنیم» منتشر کرد. پس از انتشار متن، عده‌ای به انگلس ایراد گرفتند که دید انقلابی را کنار گذاشته و طرفدار مبارزه‌ی پارلمانی شده است. انگلس در نامه‌ای به نشریه سخت اعتراض کرد و نوشت که مقدمه‌ی او دست‌کاری و بدون اطلاع او منتشر شده است و چنین القا می‌کند که «گویا من طرفدار دل‌خسته‌ی صلح‌طلب قانونیت تحت هر شرایطی هستم». از کائوتسکی، سردبیر نشریه‌ی «زمان نو»، (Die Neue Zeit) ارگان تئوریک حزب، هم درخواست کرد که مقدمه را به‌طور کامل منتشر کند تا «شاید این برداشت شرم‌آور پاک شود». زمان نو متن به‌مراتب مفصل‌تری از خلاصه‌ی لیبکنخت، اما نه به‌طور کامل، را منتشر کرد. حتی پس از رفع خطر تمدید قانون ضدسوسیالیستی، متن کامل تا نزدیک به سه دهه بعد که در لندن به انگلیسی به چاپ رسید، منتشر نشد. ویراستاران مجموعه آثار مارکس - انگلس با مراجعه به اسناد مختلف، متن اولیه‌ی انگلس را به‌طور کامل و با مشخص کردن جملاتی که در زمان نو حذف شده بود منتشر کردند. این متن نشان می‌دهد که تعداد جملات حذف‌شده در زمان نو چندان زیاد نیست. من نتوانستم متن خلاصه‌شده‌ی به پیش را بدست آورم. نوشته‌ی حاضر بر مبنای متن کامل آرشیو مارکس - انگلس و نه نسخه‌ی دست‌کاری شده‌ی آن، تهیه شده است.^۱ در

^۱ <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1880/class-struggles-france/intro.htm> ،

متن حاضر تمام نقل قول‌های مستقیم و غیرمستقیم، بر اساس متن انگلیسی مجموعه آثار مارکس - انگلس، آرشیو اینترنتی مارکسیست ترجمه شده، و در مواردی نیز توضیح خلاصه‌ای از پاره‌ای رویدادهای بسیار مهم را در پرانتز اضافه کرده‌ام.

این مقدمه‌ی مفصل و بسیار مهم، از یک سو مورد سوءاستفاده‌ی جریان‌ات راست سوسیال‌دموکرات قرار گرفت، و از سوی دیگر خشم پاره‌ای جریان‌ات انقلابی چپ را برانگیخت و سعی کردند که آن را نادیده بگیرند. واقعیت آن است که انگلس در این مقدمه مطالب انتقادی بسیار مهمی را همراه با تجدیدنظرهایی در نظریه‌های قبلی خودش و مارکس طرح می‌کند. در مواردی هم می‌توان ادعا کرد که زمینه‌ی چنین برخوردی در کارهای قبلی انگلس هم دیده می‌شود، که معروف‌ترین آن عباراتی از یک سلسله مقاله در باره جنگ‌های دهقانی در آلمان است که انگلس در ۱۸۵۰ در *راینیشه زایتونگ* نوشته بود، و در ۱۸۷۰ و ۱۸۷۴ در کتابی تحت عنوان *جنگ دهقانی در آلمان*^۱ منتشر کرده بود. در آن جا می‌گوید، بدترین اتفاقی که می‌تواند برای رهبر یک حزب تندرو روی دهد این است که در زمانی ناچار به کسب قدرت شود که جنبشی را که رهبری می‌کند هنوز به بلوغ لازم نرسیده است. در هر صورت با توجه به اهمیت فوق‌العاده‌ی این مقدمه انگلس که از اسناد بسیار مهم جنبش سوسیالیستی است، در زیر به مهم‌ترین بخش‌های آن می‌پردازم.

این کتاب در فارسی تحت عنوان *نبردهای طبقاتی در فرانسه* توسط باقر پرهام ترجمه شده، اما به دلیلی که برای من روشن نیست، مقدمه‌ی انگلس در آن ترجمه نشده. دو ترجمه‌ی فارسی از این مقدمه توسط پویان دریابان، و ایرج فرزاد وجود دارد، نگاه کنید:

<https://www.marxists.org/farsi/archive/marx/works/۱۸۹۵/faranseh.pdf>

<http://iraj-farzad.com/۲۰۱۸/۰۷/۰۷/فر-فر-۱۸۹۵-انگلس-بر-مبارزه-طبقاتی-در-فر>

^۱<https://www.marxists.org/archive/marx/works/download/pdf/peasant-war-germany.pdf> فردریک انگلس، *جنگ دهقانی در آلمان*

نکات اصلی مقدمه

انگلس ضمن دفاع از بسیاری از نظریه‌ها و مواضع مارکس (و خودش) درباره‌ی انقلاب (های) ۱۸۴۸، به «خطا»ها و «توهم»هایی که در آن زمان داشتند اشاره می‌کند. او می‌گوید زمانی که انقلاب فوریه‌ی ۱۸۴۸ رخ داد (انقلابی که به سلطنت لویی فیلیپ پایان داد و جمهوری دوم را مستقر کرد)، ما با درکی که در آن زمان داشتیم، تصویری مشابه تجربیات انقلابی قبلی فرانسه در ۱۷۸۹ (انقلاب کبیر) و ۱۸۳۰ (قیام مردم فرانسه بر علیه محدودیت‌های تحمیلی شارل دهم، که به دنبال آن او از کشور فرار کرد، و لویی فیلیپ جانشین او گشت) در ذهن مان بود. اوضافه می‌کند که زمانی که در پاریس نبرد بزرگ بین پرولتاریا و بورژوازی در گرفت، (قیام ماه ژوئن ۱۸۴۸ کارگران بر علیه دولت موقت متشکل از سرمایه‌داران، در اعتراض به محافظه‌کاری و کُندی اصلاحات، که وحشیانه سرکوب شد)، از نظر ما تردیدی نمانده بود که نبرد عظیم تازه آغاز شده، و باید در یک دوره‌ی «طولانی و پُر از تغییر انقلابی» به پیش رود. او اوضافه می‌کند که مارکس و او توهم «دموکرات‌های والگار» را که تصور می‌کردند به‌زودی «مردم» پیروز خواهند شد، نداشتند، و در آن مقطع فصل اول انقلاب را تا «وقوع یک بحران جهانی» تمام شده اعلام کردیم، و به‌همین دلیل دیگران ما را «به‌عنوان خائنین به انقلاب تکفیر کردند.»

پس از این مباحث، اشاره می‌کند که با این حال مارکس و او هم از «خطا» مبرا نبودند. از جمله طرح می‌کند که «تاریخ ... نشان داده که نظر ما در آن زمان یک توهم بوده. حتی فراتر از آن: تاریخ نه تنها خطای ما در آن زمان را دور انداخته؛ بلکه شرایطی را که پرولتاریا باید در آن مبارزه کند، کاملاً دگرگون ساخته است. امروزه شیوه‌ی مبارزاتی ۱۸۴۸ از هر جهت منسوخ گشته، و این نکته‌ای است که در موقعیت کنونی بررسی دقیق‌تری را می‌طلبد.»

نکته‌ی دیگری که انگلس بر آن تأکید می‌گذارد، این است که «شکل مشترک همه‌ی انقلاب‌ها تاکنون این بوده که انقلاب‌های اقلیت بوده‌اند.» تمام انقلاب‌ها یک اقلیت حاکم را با اقلیت دیگری جایگزین کرده است. «یک اقلیت حاکم سرنگون شد؛ اقلیت دیگری کنترل دولت را به‌دست گرفت، و دستگاه دولت را منطبق با نیازهای خودش بازسازی کرد.» حتی اگر در مواردی اکثریت هم در این انقلاب‌ها شرکت داشته، این کار را آگاهانه یا ناآگاهانه در خدمت اقلیت انجام داده است، و به‌سبب برخورد منفعل و عاری از مقاومت اکثریت، چنین وانمود می‌شود که اقلیت حاکم نماینده‌ی همه‌ی مردم است.

انگلس در جای دیگر مقدمه بر ضرورت درک سمت‌وسو و جهتی که مبارزه باید به‌خود گیرد، اشاره می‌کند و می‌گوید در ۱۸۴۸، تنها معدودی از مبارزین از جهتی که مبارزه‌ی رهایی‌بخش باید به خود گیرد، تصویری داشتند. «خود توده‌های پرولتر، حتی در پاریس، پس از پیروزی، از سمت‌وسویی که باید پی‌گیری شود، در بی‌خبری کامل بودند.»

وی باز به «خطاها»یی که تاریخ به «ما و کسانی که مثل ما فکر می‌کردند» ثابت کرده باز می‌گردد، و به یکی از حساس‌ترین نکات اشاره می‌کند: «[تاریخ] به‌وضوح نشان داده که وضعیت توسعه‌ی اقتصادی قاره [اروپا] در آن زمان برای جایگزینی تولید سرمایه‌دارانه، تا حد بسیار زیادی، نارس بود؛...» توضیح می‌دهد که دلیل آن، توسعه و پیشرفت‌های عظیم اقتصادی بود که پس از ۱۸۴۸ در سراسر اروپا رخ داده بود و طی آن صنعت بزرگ در کشورهای مختلف گسترش یافته بود. سپس تأکید می‌کند که همین «انقلاب صنعتی» که به‌تمامی بر «پایه‌ی شیوه‌ی سرمایه‌داری» استوار بود، روابط طبقاتی را آشکارتر ساخت، پاره‌ای از شیوه‌های پیشا سرمایه‌داری را برچید، و «یک بورژوازی واقعی» و یک «پرولتاریای صنعتی واقعی در مقیاس بزرگ» را پدید آورد.

انگلس می‌گوید در نتیجه‌ی این تحولات، «...ارتش بین‌المللی و بزرگِ سوسیالیست‌ها به شکلی مقاومت‌ناپذیر به پیش می‌راند، و با اطمینان به پیروزی، به شکل روزافزونی گسترش پیدا می‌کند، و سازمان‌یافته‌تر می‌شود.» از لحن اغراق‌آمیز این برداشت انگلس در آن زمان که بگذریم، نتیجه‌گیری مهمی که به آن اشاره می‌کند، بسیار قابل توجه است. او می‌گوید «اگر حتی همین ارتش نیرومند پرولتاریا هنوز نتوانسته به هدف خود برسد، اگر فاصله‌ی زیادی با کسب پیروزی با یک ضربه‌ی نهایی دارد، در مسیر دشوار و سخت مبارزه، آرام باید از موضعی به موضع دیگر پیشروی کند.» وی تأکید می‌کند که «این امر یک‌بار برای همیشه ثابت می‌کند که تا چه حد کسب پیروزی برای بازسازی اجتماعی در ۱۸۴۸ از طریق وارد آوردن یک حمله ساده‌ی غافل‌گیرانه، امری ناممکن بود.»

انگلس آن‌گاه پس از مرور دوران دیکتاتوری لویی بناپارت، به سرنوشت کمون پاریس می‌پردازد. (در دسامبر ۱۸۴۸ لویی بناپارت با حمایت دهقانان و لمپن‌پرولتاریا به ریاست جمهوری انتخاب شده بود، سه سال بعد در ۱۸۵۱ پارلمان را منحل کرد و با اعلام امپراتوری، به جمهوری دوم پایان بخشید، و تا ۱۸۷۱ که از بیسمارک شکست خورد، و برقراری کمون پاریس، دیکتاتوری بناپارتنی را برقرار ساخت.) انگلس در مورد قیام موفقیت‌آمیز پاریس که نشان داد «از این پس در پاریس هیچ انقلابی جز انقلاب پرولتاری نیست»، به دوران کوتاهی که در کمون پاریس قدرت به دست پرولتاریا افتاد اشاره می‌کند، و می‌گوید، «یک بار دیگر، بیست سال بعد از زمان نوشته‌ی ما، ثابت شد که حتی در آن زمان برقراری حکومت طبقه‌ی کارگر تا چه حد غیرممکن بود.» او توضیح می‌دهد که چه‌گونه فرانسه، پاریس را تنها گذاشت، و به دعوای بی‌حاصل داخلی کمون بین بلانکیست‌ها (اکثریت) و پرودونیست‌ها (اقلیت)، «که هیچ‌کدام نمی‌دانستند چه باید کرد»، می‌پردازد. انگلس نتیجه‌ی غم‌انگیزی را در مورد هر دو رویداد بزرگ، انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه و کمون پاریس،

طرح می‌کند که، «پیروزی‌ای که هم‌چون هدیه‌ای در ۱۸۷۱ به‌دست آمد، به همان اندازه‌ی حمله‌ی غافل‌گیرانه‌ی ۱۸۴۸، بی‌ثمر بود.»

باین‌حال او امیدوارانه به این واقعیت می‌پردازد که پرولتاریای مبارز نه‌تنها پس از کمون نابود نشد، که به شیوه‌ای دیگر در صحنه‌ی سیاست باقی ماند. انگلس اشاره می‌کند که پس از شکست کمون، مرکز ثقل جنبش کارگری اروپا از فرانسه به آلمان، جایی که صنعتی‌شدن به‌شدت در حال پیشرفت بود، و سوسیال‌دموکراسی رشد بسیاری یافته بود، انتقال یافت. انگلس شرح می‌دهد که کارگران آلمان با استفاده از حق رأی همگانی که از ۱۸۶۶ برقرار شده بود، به رشد شگفت‌انگیز حزب کمک کردند، آرای سوسیال‌دموکرات‌ها رشد کرد و به‌رغم قانون ضد سوسیالیستی، (که آرای حزب را برای چندی کاهش داد)، سرانجام به یکی از بزرگ‌ترین و سازمان‌یافته‌ترین احزاب آلمان مبدل شد. انگلس می‌گوید، «[کارگران آلمان] با نشان دادن این که چه‌گونه باید از حق رأی همگانی استفاده شود، رفقای‌شان در دیگر کشورها را با سلاح جدیدی، بُرنده‌ترین سلاح، مجهز کردند.» او به مانیفست عطف می‌کند که اعلام کرده بود به‌دست آوردن حق رأی همگانی، و دموکراسی، «یکی از اولین و مهم‌ترین وظایف پرولتاریای مبارز است.» انگلس حتی به لاسال هم (که سال‌ها پیش از آن مارکس طرفدارانش را به‌خاطر همکاری با او سخت سرزنش کرده بود) اشاره می‌کند. سپس نقل‌قول معروف برنامه‌ی حزب کارگر فرانسه را (که همان‌طور که قبلاً در قسمت اول اشاره شد، خود مارکس مقدمه‌اش را نوشته بود) طرح می‌کند، که نظام حق رأی را باید از «وسیله‌ای برای فریب‌کاری، به وسیله‌ای برای رهایی» تبدیل کرد.

انگلس در پایان، به منسوخ شدن شیوه‌ی قیام‌های خیابانی از جمله سنگ‌بندی‌ها می‌پردازد و توان فزاینده‌ی ارتش‌ها و دستگاه‌های سرکوب از یک طرف، و ضعیف شدن امکانات مبارزین از سوی دیگر، را طرح می‌کند. می‌گوید بی‌هوده نیست

که طبقات حاکم می‌خواهند ما را به جایی بکشانند که تفنگ‌ها شلیک می‌کنند، و شمشیرها پاره می‌کنند. او تأکید می‌کند که این حرف به‌هیچ‌وجه به معنی آن نیست که در آینده جنگ‌های خیابانی دیگر نقشی نخواهند داشت، بلکه بدان معنی است که از ۱۸۴۸ به این‌سو شرایط به زیان مبارزین غیرنظامی و به نفع نیروی نظامی تغییر کرده است. انگلس اضافه می‌کند که جنگ خیابانی در آینده در صورتی موفق خواهد شد که این تعادل نامطلوب توسط عوامل دیگری جبران شود. (نکته‌ای بسیار مهم که در قیام‌های وسیع خیابانی سال‌های اخیر در خاورمیانه شاهد بوده‌ایم.) و اضافه می‌کند، «طنز تلخ تاریخ همه چیز را وارونه می‌کند. ما 'انقلابی‌ها'، 'شورش‌گران' با اتخاذ روش‌های قانونی وضعیت به‌مراتب بهتری از پی‌گیری شیوه‌های غیرقانونی و قیام، داریم.»

عکس‌العمل‌ها به مقدمه‌ی انگلس

به‌طور خلاصه، همان‌طور که به وضوح می‌توان دید، انگلس در این مقدمه، در آخرین ماه‌های زندگی‌اش، آشکارا نظرات متفاوتی را از نظریه‌های قبلی خود و مارکس طرح می‌کند. چنان‌چه قبلاً اشاره شد، واکنش مارکسیست‌ها به این مقدمه متفاوت بوده و هر یک با خوانش متفاوتی نتیجه‌گیری‌های متفاوتی را عرضه کرده‌اند.^۱ از مهم‌ترین

^۱ - Samuel Hollander, ۲۰۱۱, *Fredrich Engels and Marxian Political Economy*, Cambridge university Press.

- Lucio Colletti, (۱۹۷۲), "Bernstein and the Marxism of the Second International", in Colletti, L. *From Rousseau to Lenin: Studies in Ideology and Society*, Monthly Review Press.

- Paul Kellogg, (۱۹۹۱), "Engels and the Roots of 'Revisionism': A Re-Evaluation", in *Science and Society*, Vol. ۵۵, No. ۲, ۱۵۸-۱۷۴.

Terrell Carver, (۱۹۸۱), *Engels*, Oxford University Press.

نوشته‌هایی که بر علیه این مواضع انگلس نوشته شده، مقاله‌ی «برنشتاین و مارکسیسم بین‌الملل دوم» نوشته‌ی لوچینو کولتی است. کولتی مبنای حمله‌ی خود به انگلس را همین مقدمه‌ی ۱۸۹۵ قرار می‌دهد، که آن را «وصیت‌نامه‌ی سیاسی» انگلس می‌خواند. همان‌طور که پُل کلاگ اشاره می‌کند به ادعای کولتی ضعف نظری انگلس بود که بین‌الملل دوم را به ریویزیونیسم کشاند، چرا که به باور کولتی ریویزیونیسم برنشتاین به‌نوعی متأثر از مقدمه‌ی انگلس است. کلاگ به‌درستی این نظر کولتی را کاملاً نادرست و مردود می‌داند، و به تفاوت‌های عمده‌ای بین نظرات ابراز شده در مقدمه‌ی انگلس و نظرات برنشتاین اشاره می‌کند. یا، تِرل کارور در کتابی که در باره انگلس نوشت، از اساس سعی می‌کند که بین نظرات انگلس و مارکس تفاوت قائل شود، از جمله ادعا کند که مارکس با کتاب *آنتی‌دورینگ* انگلس موافقت نداشت. در مقابل، کلاگ اشاره می‌کند که این کتاب پنج سال قبل از مرگ مارکس منتشر شده بود، و اگر او با نظرات انگلس اختلاف داشت، آن نظر را اعلام می‌کرد. از هال درپپر نیز نقل می‌کند که مارکس کاملاً این کتاب را مورد تأیید قرار داده بود. درپپر بعداً با یکی از همکارانش مقاله‌ی تند و تیزی درباره‌ی نحوه‌ی انتشار این مقدمه و نه محتوای آن نوشت و تلاش کرد توطئه‌های رهبران حزب سوسیال‌دموکرات آلمان، از جمله برنشتاین، لیکنخت (پدر)، کائوتسکی، و حتی بیل را نشان دهد.^۱

مرور بحث‌های موافق و مخالف در این زمینه در این مختصر نمی‌گنجد، اما کافی است اشاره کرد که در این باره ما با دو نوع برخورد افراطی مواجهیم. یک گرایش

-Hall Draper, (۱۹۷۷), *Karl Marx Theory of Revolution*, Vol ۱. Monthly Review Press.

^۱ Hall Draper, (۲۰۰۵), *Karl Marx Theory of Revolution*, Vol ۵. Monthly Review Press. /

اخیراً ترجمه‌ای از این مقاله به فارسی توسط ح. آزاد در سایت *واکاو* سوسیالیستی منتشر شده است.

<https://wakavisoc.org/۲۰۱۹/۰۴/۳۰/> آخرین-وصیت‌نامه‌انگلس

نظیر کولتی و کارور است که انگلس را به‌عنوان کسی که تماماً ریویزیونیست و تجدیدنظرطلب شده ارائه می‌دهد، و گرایش دیگر نظیر دیدگاه‌های کلاگ و درپیر، انگلس را تماماً همان که قبلاً هم بوده، و بی‌هیچ تجدیدنظری عرضه می‌کند. به‌نظر من هر دو دید عاری از دقت لازم‌اند. نباید فراموش کرد که چنانچه بعداً در بخش مربوط به آلمان تشریح خواهد شد، انگلس برنامه‌ی ارفورت را که چند سال پیش از آن به تصویب حزب رسیده بود، سخت مورد انتقاد قرار داده بود. کلاگ به‌درستی از انگلس دفاع می‌کند که کماکان به انقلاب اکثریت باور دارد، و این ادعای کولتی را که گویا انگلس گفته که طبقه‌ی کارگر از طریق پارلمانی حتماً به قدرت می‌رسد رد می‌کند. او به‌درستی اشاره‌ی انگلس به ضرورت حرکت سنگر به سنگر کارگران، را با نظر گرامشی در تحلیل اش از «جنگ موضعی» و «جنگ رودرو» مقایسه می‌کند. اما کلاگ به تجدیدنظرهای بسیاری که انگلس در مقدمه طرح می‌کند، بی‌توجه می‌ماند.

واقعیت این است که انگلس در این مقدمه هم باورهای بنیانی و همیشگی خود را طرح می‌کند و هم در پاره‌ای موارد تجدیدنظر از پاره‌ای پرداخت‌های قبلی را. توجه به چند نکته‌ی اساسی در مقدمه انگلس به‌خصوص حائز اهمیت است، از آن جمله رد انقلاب‌های سریع توسط یک اقلیت است، که تأکیدی دیگر بر انقلاب اجتماعی توسط اکثریت مستقل و خودآگاه است و تکیه بر پیش شرط‌های عینی و ذهنی انقلاب دارد؛ ضرورت درک روشن سوسیالیست‌ها از «سمت‌وسویی که انقلاب به خود می‌گیرد»؛ اشاره به این که وضعیت توسعه‌ی اقتصادی در قاره‌ی اروپا در زمان انقلاب «نارس» بوده؛ این که تاریخ نشان داد که در زمان کمون پاریس «حکومت طبقه‌ی کارگر عملی نبود»، و آن نیز نظیر انقلاب ۱۸۴۸ «بی‌ثمر» بود؛ این که پرولتاریای روبه‌رشد در مبارزه‌ی سخت و طولانی خود باید «آرام از موضعی به موضع دیگر پیشروی کند»؛ و تأکید بر اهمیت استفاده از شیوه‌های قانونی و پارلمانی، که همگی بیانگر تحلیل‌های

متفاوتی مبتنی بر تحولات واقعی اجتماعی اروپا، توسط دومین پایه گذار دید مادی تاریخ بود.

انگلس بر آن بود که سوسیالیست‌ها با توجه به تغییر شرایط عینی، ضمن حفظ باورهای انقلابی خود، باید سیاست‌های مناسب و عملی را در پیش گیرند. این تغییر و تحول را در خود مارکس هم می‌بینیم، و سؤال این‌ست که آیا می‌توان انتظار دیگری از تحلیل مادی شرایط دائماً متحول داشت؟ دیدگاهی که در آن تجدید نظر نباشد و تجدید نظر جایز نباشد، یک دیدگاه مذهبی است. مادام که تصور این بود که جامعه‌ی سرمایه‌داری با سرعت دوقطبی می‌شود، و طبقه‌ی سرمایه‌دار ضمن فربه‌تر و قدرتمندتر شدن، از نظر تعداد کوچک و کوچک‌تر می‌شود، طبقه‌ی کارگر ضمن فقیرتر شدن و یکسان‌شدن، بزرگ و بزرگ‌تر و انقلابی‌تر می‌شود، و اقشار میانی کوچک و کوچک‌تر می‌شوند، و به طبقه‌ی کارگر می‌پیوندند، و این اکثریت عظیم رودرروی اقلیت کوچک سرمایه‌داران قرار می‌گیرند، و سقوط سرمایه‌داری از طریق یک انقلاب پرولتری قریب‌الوقوع رخ می‌دهد، از نظر تئوری مشکلی در کار نبود. اما مسئله‌ی زمانی پیچیده‌تر شد که بررسی واقعیات و پراتیک سیاسی نشان داد که درست است که بدون یک انقلاب سوسیالیستی سرمایه‌داری به پایان نمی‌رسد، اما روند انقلاب اجتماعی بسیار پیچیده‌تر و بس طولانی‌تر از چیزی است که انتظار می‌رفت. این واقعیت‌ها که، در جنبه‌های مختلف اما مرتبط‌اش، به تحولات نظام سرمایه‌داری و شکل‌گیری‌های طبقاتی مربوط می‌شود، حتی در اواخر قرن نوزدهم تجدیدنظرهایی را در جنبه‌هایی از دیدگاه‌های قبلی، به‌ویژه در شیوه‌های مبارزاتی برای گذار از سرمایه‌داری می‌طلبید. واضح بود که تحولات قرن‌های بیستم و بیست‌ویکم تجدید نظرهای پیش‌تری را می‌طلبید.

ادامه دارد